

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برگزیده کتاب

یک آسمان ستاره

گردآورنده:

شیما ازکیا

برگزیده نویسی:

اسماعیل داستانی بنیسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این متن، برگزیده کتاب «یک آسمان ستاره» (گردآوری شیما ازکیا، چاپ نخست، نشر هفت، سال ۱۳۸۰) است.

بنده این کتاب رقی ۲۸۸ صفحه‌ای را از تاریخ ۱۳۸۹/۹/۱ تا ۱۳۸۹/۹/۹ خواندم و ابیات برگزیده‌اش را نوشتم.

برگزیده‌نویسی و انتشار این اثر را به ارواح آن شاعران شیعه که ابیاتی از آنان در این کتاب آمده است، تقدیم می‌کنم.

آن به گاه بی‌نیازی، گرم‌خو

فخرالدین مزارعی

دید در بندِ نیازم، سرد رفت

از تو دشمن چون محبت دید، یارت می‌شود

غلامرضا روحانی^۱

دوستدار هر که گردی، دوستدارت می‌شود

ای رفیقان سفر! دست بدارید از ما

سعدی

که بخواهیم نشستن به درِ دوستِ مقیم

الا ای یوسف قدسی! برآی از چاه ظلمانی
به مصر عالم جان شو، که مرد عالم جانی

عطار^۱

ابر می بارد و من می شوم از یاز جدا
چون گنم دل به چنین روز ز دلدار جدا؟
ابر و باران و من و یار، بستاده به وداع
من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا!

امیرخسرو دهلوی

اندوه تو شد وارد کاشانه ام امشب
مهمان عزیز آمده در خانه ام امشب!

فروغی بسطامی^۲

ای نفس! به رسته قناعت شو
کآن جا همه چیز نیک^۳ ارزان است

انوری

آن کس که بداند و بداند که بداند

۱. ص ۹.

۲. ص ۱۰.

۳. [واژه «چیز» را، هم می توان مضاف خواند و هم بدون اضافه.]

اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آن کس که بداند و نداند که بداند
آگاه نمایید، که بس خفته نماند
آن کس که نداند و بداند که نداند
لنگان^۱ خرک خویش به مقصد برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرگب، ابدال دهر بماند

ابن یمنین

امید بی عملان و هوای باغ بهشت
خیال خام تهیدست و سیر بازار است

مجنوب تبریزی^۲

آنان که جان فدای نگاری نکرده‌اند
همکارشان مباش، که کاری نکرده‌اند!

ظهوری ترضیزی^۳

این جاهلان که دعوی ارشاد می‌کنند
در خرقه‌شان به غیر «منم» تحفه‌ای میاب!

امام خمینی

۱. [این واژه، یا صفت عبارت «آن کس» است و یا صفت واژه «خرک»].

۲. ص ۱۲.

۳. ص ۱۳.

آه!، که بر خاک هلاک اوفتاد
سرو سَهی قامت این بوستان

هاتف اصفهانی^۱

آن که را هستی همیشه در طلب
در تو پنهان است، از خود می طلب

فیض کاشانی

ای خوشا بانگی کز او آشفته گردد خواب‌ها!
تا مگر موجی فراخیزد از این گرداب‌ها

بهباد کرمانشانی^۲

آبی که برآسود، زمینش بخورد زود
دریا شود آن رود که پیوسته روان است

ها. سایه

آن نه روی است که من وصف جمالش دانم
این حدیث از دگری پرس، که من حیرانم

سعدی^۳

۱. ص ۱۴.

۲. ص ۱۵.

۳. ص ۱۶.

ای نام تو نقش خاطر من!

الاهی قمشهای

یاد تو بهشت و کوثر من!

آسمانی باز^۱ می خواهد دلم

احمد عزیزی^۲

لحظه‌ای پرواز می خواهد دلم

آمدی و فصل‌های آبسالی^۳ با تو بود

خلیل ذکاوت

می‌روی و باز بی تو خشکسالی می‌شود

ای بسا آرزوت می‌کردم

خوب شد آمدی، صفا کردی

آفتاب از کدام سمت دمید

ایرج میرزا^۴

که تو امروز یاد ما کردی!؟

ای جان و جهان! هیچ نیاوردی یاد

سیف فرغانی

آن را که تو را هیچ فراموش نکرد

۱. [این واژه، یا صفت واژه «آسمان» و به معنای «گسترده» است و یا به معنای «دوباره»].

۲. ص ۱۷.

۳. [یعنی: سال آبی، سال پُرآب].

۴. ص ۱۸.

آیینۀ نگاهت پیوند صبح و ساحل
لبخند گاهگامت صبح ستاره باران

شفیعی کدکنی

از بدانیشان نیندیشم، که یار من تویی
فارغم از دشمنان تا دوستدار من تویی

رهی معیری^۱

آنان که لذت غم تیغت چشیده‌اند
بر جای زخم دل نپسندند مرهمی

همایی

ای آن که به زندگانی‌ات دسترس است
مغرور مشو، که شعله مهمان خس است!

شکیبی

آن روز بی تو عاشقی سرگشته بودم
آلاله‌ای در باد پرپر گشته بودم

علیرضا صائب^۲

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی!

۱. ص ۱۹.

۲. [مقصود از «صائب» در غیر این مورد، صائب تبریزی است.]

فزخی سیستانی^۱

در شرط ما نبود که با من تو این کنی

نظامی

ای شمع نهان خانه جان!

پروانه خویش را مرنجان!

پروین اعتصامی

آسمان روزی بیاموزد تو را

نکته‌هایی را که ما آموختیم

ازهر کرمانشاهی^۲

از آن روزی که عالم آفریدند

مرا همزاد ماتم آفریدند!

اوحدی مراغه‌ای^۳

ای آمده گریان تو و خندان همه کس

وز آمدن تو گشته شادان همه کس!

امروز چنان باش که فردا چو روی

خندان تو برون روی و گریان همه کس

۱. ص ۲۰.

۲. ص ۲۱.

۳. ص ۲۲.

از آن روزی که مادر زاد ما را
جهان کی غیر حسرت داد ما را؟!۱

ازهر کرمانشاهی

آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند

شفیعی کدکنی

آتش مهر به هر خانه که افتد روزی
آب و گل سوزد و از شعله، بنایی بگند!

علامه طباطبایی^۱

ای وای بر آن دل که در او سوزی نیست
سودازده مهر دل افروزی نیست!

پوربهاء

اشک سحر زدايد از لوح دل سیاهی
خرم کند چمن را باران صبحگاهی

رهی معیری^۲

اگر پای در دامن آری چو کوه
سرت ز آسمان بگذرد از شکوه

سعدی

۱. ص ۲۵.

۲. ص ۲۸.

اگرچه دست و دلی سخت‌ناتوان دارم

عبدالجتار کاکایی^۱

تورا نمی‌دهم از دست تا توان دارم!

آن برج خسته‌ام که پس از سال‌ها سکوت

احمد عزیزی

از خویشتن ملولم و آوارم آرزو است

از بناگوش تو و زلف توام آمد به یاد

رهی معیری

چون دمید از پرده‌ی شب روی سیمین فام صبح

ای کاش به اشتباه، آن ماه بلند

صادق رحمانی^۲

می‌آمد و امشب آفتابی می‌شد!

اگر دل از زمین‌کندن توانی

فیض کاشانی^۳

توانی رخنه‌ای در آسمان کرد

۱. ص ۲۹.

۲. ص ۳۰.

۳. ص ۳۱.

آدم ز حرص گندمِ نانِ ناشده چه دید؟
با آدمی مطالبهٔ نان، همان کند!
آن طفل بین که ماهکیان چون کند شکار
بر سوزن خمیده چو یک پارهٔ نان کند^۱
از آدمی چه طرفه؟ که ماهی در آب نیز
جان را ز حرص در سرِ کار دهان کند!

خاقانی^۲

از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد
کی^۳ می‌توان رسید به دریا از این سراب؟!^۴

امام خمینی^۴

آتش است آب دیدهٔ مظلوم
چون روان گشت، خشک و تر سوزد

سیف فرغانی

ای سرو پای بسته! به آزادگی مناز

۱. [یعنی: آن کودک را ببین که با پاره‌ای نان که بر سوزن خمیدهٔ قلاب ماهیگیری می‌آویزد، ماهی‌ها

را شکار می‌کند.]

۲. ص ۳۲.

۳. [این واژه در متن، «که» آمده که نادرست است.]

۴. ص ۳۳.

آزاده، من، که از همه عالم بریده‌ام
رهی معیری^۱

اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را
به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست
حافظ^۲

اوقات خوش، آن بود که با دوست به سر رفت
باقی، همه، بی حاصلی و بی خبری بود
حافظ

این تلخی سپهر ز راه مرّوت است
تا بر تو زهر مرگ چو حلوا شود لذیذ!
صائب^۳

با یک نگاه کرد بیان شرح اشتیاق
بی آن که از زبان بکشد بار منتی!
رهی معیری^۴

با هر ستاره‌ای سر و کار است هر شبم
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
حافظ

۱. ص ۳۴.

۲. ص ۳۵.

۳. ص ۳۶.

۴. ص ۳۹.

به سیر گل، تو چه خوانی در این بهار مرا؟
گیاه سوخته‌ام، با چمن چه کار مرا؟!

امیری فیروزکوهی

بوسهٔ کودک بهار مادر است
بوسهٔ مادر گلی خواب‌آور است

احمد عزیزبزی

به هر چه می‌نگری، همچو غنچه دلتنگ است
مگر نسیم در این گلستان نمی‌باشد؟

صائب^۱

بدگهر را علم و فن آموختن
دادن تیغ است دست راهزن

مولانا^۲

به جان جوشم که جوای تو باشم
خسی بر موج دریای تو باشم

شفیعی کدکنی

به چشم کم‌منگر در خطای کوچک خویش

۱. ص ۴۰.

۲. ص ۴۱.

سالک قزوینی

هزار مفسده دارد اگر گناه، یکی است

نظیری مشهدی^۱

به صحبت گل و بلبل از آن خوش است دلم
که آن به روز ملاقات دوستان ماند

ادیب نیشابوری^۲

بهر یک جرعه می، منت ساقی نکشم
اشک ما باده ما، دیده ما شیشه ما

ارسلان توسی^۳

با دشمنان، چنین که تو را میل خاطر است
من هم عجب مداراگر دشمنت شوم!

حافظ

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه، سرآید

نظیری نیشابوری^۴

به مویی بسته صبرم، نغمه تار است پنداری
دلم از هیچ می رنجد، دل یار است انگاری!

۱. ص ۴۲.

۲. ص ۴۴.

۳. ص ۴۵.

۴. ص ۴۶.

بر صفت شمع، سرافکنده باش
روز، فرومرده و شب، زنده باش

نظامی

به مردارجویی چو کرس مباح
گرفتار هر نا کس و کس مباح

جامی^۱

بر موج پرتلاطم دریای دست‌ها
می‌رفت ناخدای دل و، ما گریستیم

نصرالله مردانی^۲

به هر سو دست شوقی بود، بستی
به هر جا خاطری دیدی، شکستی

پروین اعتصامی^۳

به جان، شرمنده لطف توایم ای چرخ بازیگر!
که با آزار خود، بیزار از دنیا کنی ما را

رهی معیری

۱. ص ۴۷.

۲. ص ۵۰.

۳. ص ۵۱.

به خدای گر به دردم بکشی که برنگردم
کسی از تو چون گریزد که تو آش گریزگاهی؟

سعدی^۱

بار تو من می کشم، جور تو من می برم
پرده ز رویت چرا باد صبا می کشد؟

سلمان ساوجی

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود، گذشت

ایرج دهقان^۲

بیا پاکیزه چون شبنم بمانیم
همیشه با دل خرم بمانیم

عاطفی کرمانشاهی^۳

به تنهایی و شعر خو می کنم
برای دلم گفتگو می کنم

پرویز بیگی حبیب آبادی

باز هوای سحرآمیز است

۱. ص ۵۲.

۲. ص ۵۴.

۳. ص ۵۵.

احمد عزیزی^۱

خلوت و مژگانِ ترم آرزو است

مهرداد اوستا^۲

به تیره‌روزی من مبین، که همچون شب
هزار رشته گهر در آستین دارم

معینی کرمانشاهی^۳

به پای خویشتن، برخاستن را
بدون دستیاری دوست دارم
به امید وصال زنده ماندم
من این چشم‌انتظاری دوست دارم

فردوسی

به این زاده‌ام، هم بر این بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم

عراقی^۴

به طلب در جهان چه می‌پویی؟
چو تو گم گشته‌ای، چه می‌جویی؟!

۱. ص ۵۶.

۲. ص ۵۷.

۳. ص ۵۸.

۴. ص ۶۰.

برای تو است که می‌گیرد این چنین دل ابر
برای تو است که می‌بارد آسمان بسیار

سپیده سامانی

با عقل، آب عشق به یک جو نمی‌رود
بیچاره، من که ساخته از آب و آتشم!

شهریار^۱

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن

سنایی^۲

پهنه دریا چو نظرگاه ما است
چشمه ناچیز نه دلخواه ما است

رهی معیری^۳

پا مکش از دامن عزلت به در
چند گردی چو گدایان در به در؟

بهاء عاملی^۴

پری نهفته رخ و، دیو در کرشمه حسن

۱. ص ۶۱.

۲. ص ۶۲.

۳. ص ۶۳.

۴. ص ۶۴.

بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجب است!^۱ حافظ

تو دریا بودی و من زورقی خُرد
به هر جا خواست امواجت، مرا بُرد^۲ واحدی کرمانشاهی

تند مران ای دلیل ره!، که مبادا
خسته دلی در قفای قافله باشد^۳ فروغی بسطامی

تا دل به زندگی نسپارم به صد فریب
می پوشم از کرشمه هستی نگاه را^۴ فریدون مشیری

تو و ردّ پایی که بی انتها است
من و پای لنگان و شوقی زلال^۴ مهدی مظفری

تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است

۱. ص ۶۵.

۲. ص ۷۳.

۳. ص ۷۴.

۴. ص ۷۶.

عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل، شاد کرد صائب^۱

تو گرم سخن گفتن و از جام نگاهت
من مست، چنانم که شنفتن نتوانم!
شفیعی کدکنی

تا نیشکر شکسته نشد، کام از او نیافت
در وی کسی رسد که برآید ز بند خویش
امیر شاهی^۲

تمام آرزوهای منی، کاش
یکی از آرزوهای تو باشم!
شفیعی کدکنی^۳

تو بهار دلکشی و من چو باغ
شور و شوق صد جوانه با من است
ها. سایه^۴

تو که هستی که دلم این همه لبریز از تو است؟

۱. ص ۷۷.

۲. ص ۷۹.

۳. ص ۸۲.

۴. ص ۸۳.

جز دلی، هیچ ندارم من و آن نیز از تو است
نادر یختیاری^۱

تورا خوش باد با خوبان نشستن
که ما را باید اینک زخت بستن
پروین اعتصامی

تکرار لحظه‌ها به جنونم کشانده است
دیگر بهانه‌ای که بمانم، نمانده است
ثریا باوری‌پور^۲

تو می‌روی و مرا چشم و دل به جانب تو است
ولی چه سود؟ که جانب نگه نمی‌داری
سعدی

تو هرات فطرتی، من میبد شوریدگی
می‌نویسم شرح آیات تو را با اشتیاق
سیده اعظم میرسلیمی^۳

تا زنده‌ام، غم تو نگردد ز من جدا
مانند روح در همه اعضا دویده است
اثر شیرازی

۱. ص ۸۴.

۲. ص ۸۶.

۳. ص ۸۸.

تا چه کند با رخ تو دود دل من

حافظ

آینه دانی که تاب آه ندارد!

ترسم آزاد نسازد ز قفس صیّادم

لاهوته کرمانشاهی

آن قدر تا که رود راه چمن از یادم!

تو اصلاً جای من حالا بگو با من چه می کردی

عبدالجبار کاکایی

اگر چون برگ می پوسید روزی آرزوهایت؟

تو آمدی و گشودی به عشق چشمم را

فاطمه راکعی^۱

که چشم از همه عالم به جز تو بست دلم

ترسم که سر کوی تو را سیل بگیرد

فروغی بسطامی

ای بی خبر از گریه مستانه ام امشب!

تو فریادی، ولی در گوش کوهستان نمی پیچی

سپیده سامانی

بدین سان از چه داری انتظار بازتابت را؟

تا نسیمی به مشام از سر کوی تو رسید
خانه بر رهگذر باد صبا ساخته ایم

رستم خوریانی

تهمت آسودگی بر دیده عاشق، خطا است
خانه‌ای کز خود برآرد آب، جای خواب نیست

صائب^۱

ثوابت باشد ای دارای خرم‌ن!
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

حافظ^۲

جلوه گاه رخ او دیده من، تنها نیست
ماه و خورشید، همین آینه می‌گردانند

حافظ

جز مرهم نگاه تو ای مهربان‌ترین!
چیزی برای زخم دل‌م کارگر نبود

حسن غفاری

جهان‌افروزی از اخگر نیاید

۱. ص ۹۰.

۲. ص ۹۲.

بزرگی، خردسالان را نشاید پروین اعتصامی^۱

جز عبوس میوه‌ای در باغ لبخندم نم‌اند
روزگار، آن غنچه طناز را از من گرفت احمد عزیزی^۲

جلوه کرد آینه حیرت، دهانم باز ماند
شور عشقم پرده شد، بر چهره ابراز ماند احمد عزیزی

جام دانا گرچه در بزم جهان از می، تهی است
مستی از جام دگر در بزم دیگر می کند ابوالقاسم حالت^۳

جز یاد تو در دلم قراری نبود
ای دوست! به جز تو غمگساری نبود امام خمینی^۴

جنون، گل کرد و مجنونی چو من از نو هویدار شد

۱. ص ۹۳.

۲. ص ۹۵.

۳. ص ۹۶.

۴. ص ۹۷.

تو لیلا نیستی، من عشق لیلا آفرین دارم!

معینی کرمانشاهی^۱

جز صبر نیست مرهم و جز آه چاره‌ای

عبدالله حسینی

ماییم و آتش و جگر پاره پاره‌ای

جنگل عاطفه را دست تو وسعت می‌داد

زکریا اخلاقی

می‌رود قوت زانوی درختان بی تو

جز غم نگشاید در کاشانه ما را

ارسلان توسی^۲

یا رب! که نشان داد به او خانه ما را؟!

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

عبرت نایینی^۳

عالم، همه، آیات خدا هست و خدا نیست

چیست ایمان؟ میوه شیرین شک

احمد عزیزی

کیست مؤمن؟ بوته سبز محک

۱. ص ۹۸.

۲. ص ۹۹.

۳. ص ۱۰۱.

چون سنگ‌ها صدای مرا گوش می‌کنی
سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی

فروغ فرخزاد^۱

حُسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی تو را
تا دگر، خاطر ما از تو پریشان نشود

حافظ^۲

حالی که من از غم تو دارم
نادیده کجا شود یقینت؟

مکتبی شیرازی^۳

حلالش باد اگر خونم بریزد
که سر در پای او خوش تر که بر دوش

سعدی

حضور غایب من؛ ای همیشه در خاطر!
به جز تو را دل من آرزو نخواهد کرد

نرگس ایمانیان^۴

۱. ص ۱۰۲.

۲. ص ۱۰۵.

۳. ص .

۴. ص ۱۱۰.

خسروان را گنج دنیا، زاهدان را مُلک عقبا
عاشق دلخسته، تنها وعده دیدار دارد

علی اصغر حکمت

خاطرَم را الفتی با اهل عالم نیست، نیست
کز جهانی دیگرند و از جهانی دیگرم

رهی معیری^۱

دریایم و نیست باکم از طوفان
دریا همه عمر، خوابش آشفته است

شفیعی کدکنی^۲

دل خوش مشرب ما داشت جوانِ عالم را
شد همان روز جهان پیر که ما پیر شدیم

صائب^۳

در قفس، بالا و پایینی نمی بینم « کلیم»!
پیش رندان، پستی و بالای این دنیا یکی است

کلیم کاشانی^۴

دل از کویّت اگر من برندارم

۱. ص ۱۱۹.

۲. ص ۱۲۱.

۳. ص ۱۲۲.

۴. ص ۱۲۳.

چه سازم؟ منزلی دیگر ندارم
بیدار کرمانشاهی^۱

در چمن پروانه‌ای آمد، ولی ننشسته رفت
با حریفان، قهر بیجای توام آمد به یاد
رهی معیری

دل خواه ز سینه، پر بگیرد
ولی پرواز او را آسمان تنگ!
آشفته کرمانشاهی^۲

دل نیست کبوتر که چو برخاست، نشیند
از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم
وحشی بافقی

دل، درون سینه‌ام می‌رقصد از یاد وطن
هیچ سازی ماهیان را چون^۳ صدای آب نیست
سلیم تهرانی^۴

دین، سراپاسوختن اندر طلب
انتهایش عشق و آغازش ادب
اقبال لاهوری

۱. ص ۱۲۴.

۲. ص ۱۲۵.

۳. در متن: چو.

۴. ص ۱۲۶.

درختی خشک را مانم به صحرا
که عمری سر کند تنهای تنها

فریدون مشیری^۱

دل را به کف هر که دهم، باز پس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد!

پژمان بختیاری^۲

دگر از حال خود با یار می دانم چه گویم
به او گر می رسم، این بار می دانم چه گویم

ضمیر اصفهانی^۳

در باغ ما به لاله، می ناب می دهند
صد خار از برای گلی آب می دهند

شقایق اصفهانی

دلم بتخانه شد، یا رب! خلیلی!
طریق عشق را پیری، دلیلی!
دگر، فرعون نفسم سخت یاغی است

۱. ص ۱۲۷.

۲. ص ۱۳۱.

۳. ص ۱۳۲.

امیرعلی مصفا^۱

خداوندا! کلیمی! رود نیلی!

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

دلَم برای گرفتن، بهانه می‌گیرد
سراغ از غزل عاشقانه می‌گیرد

پروین اعتصامی^۲

دل ویرانه عمارت‌کردن
خوش تر از کاخ‌برافراشتن است

هوشنگ آذرنبیا^۳

دَوم آسیمه‌سر در شوره‌زاران
خدا یا! تشنه کامم، شب‌نمی‌کو؟

پرویز بیگی حبیب‌آبادی^۴

در تار و بودم سکوتی گویی که خفته است، اما
در زیر خاکستر تن غوغای صدها زبانه است

دیگر سراغ دیده ما را نمی‌گیرد

۱. ص ۱۳۳.

۲. ص ۱۳۵.

۳. ص ۱۳۶.

۴. ص ۱۳۸.

جز‌های‌های ابرهای ناشکیبایی

صادق رحمانی^۱

دل نگذارم نظر باز به روی گل کنم

الاهی قمشه‌ای^۲

بس که به حیرت آورد جلوه باغبان مرا!

دگر، سر زیر پر کردم، ولی روزی در این گلشن

ابوالحسن ورزی

به مرغان یاد می‌دادم طریق نغمه‌خوانی را

دست طلب که پیش خسان می‌کنی دراز

صائب

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

دیده‌ای بر رخ گل، شب‌نم غلتان ز نسیم

گلچین معانی

به دل از موج لطافت چه نشاط انگیزد؟

دل هم از صحبت من روی بتابد، چه کنم؟

رهی معیری^۳

با تو آمیخته و خوی تو آموخته است!

۱. ص ۱۳۹.

۲. ص ۱۴۱.

۳. ص ۱۴۲.

در صحبت حق، خموش می باید بود
بی چشم و زبان و گوش می باید بود

مولانا

دلی دارم، قرار اما ندارد
سرشکی، اختیار اما ندارد

اخوان

دارم سخنی با تو و گفتن نتوانم
وین درد نهان سوز، نهفتن نتوانم

شفیعی کدکنی^۱

دیوانه دل که سوخته و مبتلای تو است
بیگانه من است، ولی آشنای تو است!

غیاثی شیرازی^۲

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن
یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن

قآنی^۳

۱. ص ۱۴۳.

۲. ص ۱۴۴.

۳. ص ۱۴۷.

رم دادن صید خود، از آغاز، غلط بود

وحشی بافقی

حالاً که رماندی و رمیدیم، رمیدیم

رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می ماند

غنی کشمیری

چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می ماند

راه بی حاصل میوی و یار بی پروا مگیر

قآنی^۱

تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن

روز و شبها که چنین می گذرد از پی هم

اخوان ثالث^۲

یک به یک، دفتر عمر است، ورق می خوردت

رقیب و یار نمودند آشتی با هم

نظام وفا

عبث، تو کشته در این ماجرا شدی ای دل!

روی زیبای تو را هست بتا! لطفی خاص

۱. ص ۱۴۸.

۲. ص ۱۴۹.

ورنه، هستند در این شهز دل آرامی چند

صحبت‌الله معینی^۱

رخ ز مشتاقان خود، نهان چه کنی؟

عراقی

آن چنان رخ، کسی نهان دارد؟

راز دلش را با کدامین چاه گوید

صادق رحمانی^۲

آن کس که غیر از خویشتن محرم ندارد؟

روز محشر به در آیم ز لحد رقص کنان

روشن اصفهانی^۳

بنویسند اگر نام تو را بر کفنم

راز دل، اشک، یکایک همه با مردم گفت

رستم خوریانی^۴

ز آن بدین گونه اش از چشم برانداخته ایم!

زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می شدم

فروغ ضرغامی

آن قدر پر می زدم در خون که پر پر می شدم

۱. ص ۱۵۲.

۲. ص ۱۵۳.

۳. ص ۱۵۵.

۴. ص ۱۵۸.

زیادم می بده، غم دارم امشب
خودم را از خودم کم دارم امشب!

بهستا کرمانشاهی^۱

ز دریا قطره آوردن هنر نیست
زبانم را توانی بیش تر نیست

پرویز بیگی حبیب آبادی

ز حال بلبل مسکین ندارم اطلاع، اما
به پای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

مخلص لاهوری^۲

ز راز قصه ما تا کسی خبر نشود
به شانه های غزل، زلف استعاره بیاف

خسرو احتشامی^۳

ز حبّ و بغض کسی، شاد و دل غمین نشوم
همین صفات کند عاقبت به خیر مرا

هادی رنجی^۴

۱. ص ۱۵۹.

۲. ص ۱۶۰.

۳. ص ۱۶۱.

۴. ص ۱۶۲.

زنده خواهی زیستن، از همدم نادان گریز
چیست مرگ مرد دانا؟ همدم نادان شدن

صفای اصفهانی^۱

ز حرف عشق نیکوتر در آن حرفی نمی بینی
اگر با چشم دل خوانی کتاب زندگانی را

ابوالحسن ورزی

زنهار! میازار ز خود هیچ دلی را
کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

وصال شیرازی^۲

ز دستش یک دم آسایش ندارم
نمی دانم چه باید کرد با دل!

لاهوته کرمانشاهی^۳

ز بس به حُسن وی افزود، غم گداخت مرا
نه من شناختم او را، نه او شناخت مرا

ضمیری اصفهانی

زاد فردای خود امروز از این جا بردار

۱. ص ۱۶۳.

۲. ص ۱۶۴.

۳. ص ۱۶۵.

این نه راهی است که هر روز توان آمد و رفت

فتح شوشتری^۱

زندگی از چشمه شادی، پُر است

احمد عزیزی^۲

زندگی از دشت و آبادی، پر است

ژاله ام هرگز ندارد تاب احسان کسی

صائب^۳

آب گردم گر کسی از خاک بردارد مرا

ساقی! قدحی بده، که مستی

فیض کاشانی^۴

به تر ز عبادت ریایی است

سرشارم از ناگفته، اما نای گفتن نیست

جعفر عزیزی

از درد می نالم، ولی دردم ز دشمن نیست

سال ها بر من دلخسته جفا کردی، حال

۱. ص ۱۶۶.

۲. ص ۱۶۸.

۳. ص ۱۶۹.

۴. ص ۱۷۱.

- پیش نه از پی دلجویی من گامی چند
صحبت‌الله معینی^۱
- سخت است با خیال تو در خواب زیستن
چونان کویر با عطش آب زیستن
ضیاء‌الدین ترابی^۲
- سینه‌ام لبریز گوهر بوده، وز دریای عشق
چون صدف با دست خالی بر گنار افتاده‌ام
پژمان بختیاری^۳
- سوختم، اما نه چون شمع طرب در بین جمع
لاله‌ام کز داغ تنهایی به صحرا سوختم
رهی معیری
- سفر، آن نیست که از مصر به بغداد روی
رفتن از جان سوی جانان، سفر مردان است
فیض کاشانی
- سعی نابرده در این راه به جایی نرسی
مزد اگر می‌طلبی، طاعت استاد بپر
حافظ

۱. ص ۱۷۳.

۲. ص ۱۷۴.

۳. ص ۱۷۵.

سخن، دیگر نگفتی ای سخن پردازِ خاموشم!
فراموشت نمی‌کردم، چرا کردی فراموشم؟

سیمین بهبهانی

سبوی آرزوی من پراست از آبِ سراب
اگر نه تشنگی‌ام کشت، آب می‌گشدم!

مظاهر مصفا^۱

سرخوشم، این ناگهان مستی ز بوی جام کیست؟
شعله می‌ریزد زبانه، بر زبانه نام کیست؟!

ساعد باقری^۲

شکفت نام تو بر لب، هزار گل رویید
به باغ خاطر من صد بهار گل رویید

علی امیرفضلی

شنیده‌ای که در این راه، بیم جان و سراسر است
چو یاز آب حیات است، از این پیام مترس

مولانا^۳

۱. ص ۱۷۶.

۲. ص ۱۷۷.

۳. ص ۱۷۹.

شهیدان همچو آب چشم، پا کند

قیصر امین پور^۱

شگفتا! آب را با آب شوییم!

شبِ خویشم من و مهتابِ خویشم!

احمد عزیزی

گل نیلوفر مردابِ خویشم!

شد ز وصل غنچه گلُ بو جامه باد سحر

صائب^۲

در نیامیزی در این گلشن به اهل دل چرا؟

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟

شفیعی کدکنی^۳

شور و شیدایی انبوه هزارانت کو؟

شانه‌ها گرچه سخت می لرزند

جواد محبت

چشمه اشک، بیصدا جاری است

شکست عهد من و گفت: «هر چه بود، گذشت»

۱. ص ۱۸۱.

۲. ص ۱۸۳.

۳. ص ۱۸۴.

به گریه گفتمش: «آری، ولی چه زود گذشت!» ایرج دهقان^۱

صد بهار آمد و بگذشت و من زار هنوز
بال و پر بسته، گرفتار گلی در چمنم نظام وفا

صفایی نیست گلزار جوانی را اگر در آن
به دست شوق ننشانی نهال مهربانی را ابوالحسن ورزی^۲

صبرم از دوست مفرمای، که هرگز با هم
اتفاقی نبود عشق و شکیبایی را همام تبریزی^۳

صد کهکشان سرشک به رخ ریخت آسمان
تا آفتاب زین افق زرنگار رفت! محمدحسین بهجتی^۴

صدهزاران بنا و یک بنا

۱. ص ۱۸۵.

۲. ص ۱۸۸.

۳. ص ۱۸۹.

۴. ص ۱۹۰.

مولانا^۱

رنگ جامه، هزار و یک صباغ

طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد!

نشاط اصفهانی^۲

در دل دوست به هر حيله، رهی باید کرد!

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی

کلیم کاشانی

یا همتی که از سر عالم توان گذشت

طلسم غربتم امشب شکسته خواهد شد

کاظمی افغانی

و سفره‌ای که تهی بود، بسته خواهد شد

طرف گرم ز کس نیست این دل پُر امید من

حافظ^۳

گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف

طفل را ز میوه نارس نمی‌باشد شکیب

صائب^۴

هست دائم کام خلق از آرزوی خام تلخ

۱. ص ۱۹۱.

۲. ص ۱۹۵.

۳. ص ۱۹۶.

۴. ص ۱۹۷.

طریق عشق، طریق عجب خطرناک است
نعود بالله اگر ره به مقصدی نبری

حافظ^۱

ظلمانی و آرزوی انوار
اندیشه ماه و نردبان است

پروین اعتصامی

ظرف نظاره خورشید ندارد شب‌نم
رتبه حُسن کجا؟ حوصله دید کجا؟

صائب^۲

ظلم است در یکی قفس افکندن
مردار خوار و مرغ شکرخا را

پروین اعتصامی

ظهور غم بود از نارضایی
رضا شو تا ز غم یابی رهایی

صغیر اصفهانی^۳

۱. ص ۱۹۸.

۲. ص ۱۹۹.

۳. ص ۲۰۰.

عصر من داننده اسرار نیست

اقبال لاهوری

یوسف من بهر این بازار نیست

عوض می‌کنم هستی خویشتن را

رهی معیری^۱

نه با هر چه خواهیم، که با هر چه خواهی

علی با درد غربت، آشنا بود

پرویز بیگی حبیب‌آبادی^۲

علی تنهاترین مرد خدا بود

غیر حق را می‌دهی ره در حریم دل چرا؟

صائب^۳

می‌کشی بر صفحه هستی خط باطل چرا؟

غافل مشو ز عمر، که ساکن نمی‌شود

رهی معیری^۴

سیلِ عنان‌گسسته، اقامت پذیر نیست

غرض‌ها تیره دارد دوستی را

۱. ص ۲۰۱.

۲. ص ۲۰۳.

۳. ص ۲۰۷.

۴. ص ۲۰۸.

مولانا غرض‌ها را چرا از دل نرانیم؟

امیرهمایون اسفراینی^۱

غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد
و گرش ندیده باشد، صفتی شنیده باشد

صائب^۲

غبار قافله عمر چون نمایان نیست
دواسبه رفتن لیل و نهار را دریاب

اقبال لاهوری^۳

غافل از حفظ خودی، یک دم مشو
ریزه الماس شو، شب‌نم مشو

حافظ^۴

فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب
که حیف باشد از او غیر او تمنّایی

حافظ

فیض ازل به زور و زرار آمدی به دست
آب خَضر، نصیبۀ اسکندر آمدی

۱. ص ۲۰۹.

۲. ص ۲۱۰.

۳. ص ۲۱۱.

۴. ص ۲۱۳.

فارغ ز کام هر دو جهانم، که کرده است
حیرانی جمال تو بی مدعا مرا

صائب^۱

فاصل من تا خدا تنها من است
بین من تا دوست، یک پیراهن است

احمد عزیزى

فروغ صبحدم در خودنبینم
شب یلدا بود این زندگانی

عباس رنجوری

فردا که هر کسی به شفيعی زند دست
ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

سعدی^۲

فریاد من از دست غمت عیب نباشد
کاین درد نیندارم از آن من تنها است

سعدی

فصل گل می‌گذرد، همنفسان! بهر خدا

۱. ص ۲۱۴.

۲. ص ۲۱۵.

ملک الشعراء بهار^۱

بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

قامتش را سرو گفتم، سر کشید از من به خشم
دوستان! از راست می رنجد نگارم، چون کنم؟

حافظ

قسمت ما نیست سیر گلشن و پرواز باغ
بال ما، در دام خواهد ریختن یا در قفس

هاتف^۲

قرب نیکان را نمی باشد سرایت در بدن
کز شکر، شیرین نگردد گر بود بادام تلخ

صائب

قصه‌ای شد با سه جمله دیدنت:

باد آمد، شب‌نمی را چید و رفت

فریبا یوسفی^۳

کسی صدای مرا در زمین نمی شنود

فرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید

افشین علا

۱. ص ۲۱۸.

۲. ص ۲۱۹.

۳. ص ۲۲۰.

کتاب سوخته‌ام را به رودخانه سپار
گذشته را به فراموشی زمانه سپار

سپیده سامانی

کس در زمانه با سخنم نیست آشنا
باشد مرا مدام سخن در دهن غریب!

هادی رنجی

کبک گر خنده بیجا نکند، من ضامن
که گرفتار به شهباز نگرود هرگز

صائب^۱

کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
بیا، که یاد تو آرامشی است طوفانی!

قیصر امین پور

کسی که وسعت او در جهان نمی‌گنجد
به خانه دل من آمده است مهمانی!

فاطمه راکعی^۲

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

۱. ص ۲۲۵.

۲. ص ۲۲۶.

حافظ هر قدر ای دل! که توانی، بکوش

گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ
سعدی^۱ بیند خطای خویش و نبیند خطای یار

گر دد کسی کی کامیاب از وصل یاری همچو تو؟
حافظ^۲ مشکل که در دام کسی افتد شکاری همچو تو

گرچه این شهر، پر از همه‌مۀ دیدن تو است
علی یاری^۳ آن که در جاذبه چشم تو گم گشت، منم

لعل و زر و گل نه سود دارد، نه بقا
امیر شاهی^۴ چون سرو تهیدست خوشا عمر دراز!

لب فرو بستن غواص گهر می گوید

۱. ص ۲۲۸.

۲. ص ۲۳۰.

۳. ص ۲۳۱.

۴. ص ۲۳۳.

صائب^۱ که در این قُلُومِ خونخوار، نَفَس، مَحْرَم نیست!

لطف کن، لطف، که این بار چو رفتم، رفتم
از جفای تو من زار چو رفتم، رفتم
وحشی بافقی^۲

ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم
امید ز هر کس که بریدیم، بریدیم
وحشی بافقی^۳

موج سرگردانم و بازیچه طوفان هستی
هر دمم ساحل به سوی می برد، دریا به سوی
هوشنگ رهنما^۴

من ماندم و هوای رسیدن به آسمان
همسایه ستاره شدن، قسمت تو بود
محبوبه بزم آرا^۵

ماتم و سور جهان با یکدگر آمیخته است

۱. ص ۲۳۶.

۲. ص ۲۳۷.

۳. ص ۲۳۹.

۴. ص ۲۴۰.

۵. ص ۲۴۱.

صائب ^۱	آب می آید به چشم از خنده بی اختیار
رهی معیری ^۲	ما را نسیم کوی تو از خاک برگرفت خاشاک را به غیر صبا دستگیر نیست
نظام وفا	میان هیچ گروهی نمی توانم زیست مگر که از تو حدیثی در آن میان باشد
هاتف اصفهانی	مکن به چشم حقارت نظر به درویشان که بی نیاز جهانند، اگر تهی دستند
قدرت شریفی ^۳	منت پذیر دیده بارانی خودم دل بسته‌ای به گریه پنهانی خودم
امیری فیروزکوهی	من کیستم؟ ز کار جهان، دست شسته‌ای وارسته‌ای، به گوشه عزلت نشسته‌ای

۱. ص ۲۴۴.

۲. ص ۲۴۵.

۳. ص ۲۴۷.

ماییم کز جهان، همه، دل برگرفته‌ایم
جان داده‌ایم و دامن دلبر گرفته‌ایم

شاه نعمت‌الله ولی

محو توام، چنانکه ستاره به چشم صبح
یا شب‌نم سپیده‌مان آفتاب را

قیصر امین‌پور^۱

من از تو هیچ نمی‌خواهم و تو می‌دانی
فقط تولد مرگم، همین و دیگر هیچ!

صادق رحمانی

مکن ای دوست! ملامت من سودایی را
که تو روزی نکشیدی غم تنهایی را

همام تبریزی

می‌زنم حرف دل‌م را، هر چه بادا، باد، آری
می‌روم با موج دریا، هر چه بادا، باد، آری

ثریا باوری‌پور^۲

مهر خوبان، دل و دین از همه بی‌پروا بُرد

۱. ص ۲۴۸.

۲. ص ۲۵۰.

علامه طباطبائی

رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

قیصر امین پور^۱

می خواهمت، چنانکه شب خسته خواب را
می جویمت، چنانکه لب تشنه آب را

محمد محمدی نیکو

موج نگاهت می برد از دست ما را
این جا است آن دریای بی آغاز و پایان

ملک الشعراء بهار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

سعدی^۲

مرّوت نباشد بدی با کسی
کز او نیکویی دیده باشی بسی

مولانا

مشورت، ادراک و هشیاری دهد
عقل ها را عقل ها یاری دهد

۱. ص ۲۵۱.

۲. ص ۲۵۲.

مَحَبَّت چیست؟ تأثیر نگاهی است

اقبال لاهوری^۱

چه شیرین زخمی از تیر نگاهی است

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید

قیصر امین‌پور

آن که در دستش کلید شهر پُرآینه دارد

نُخست اندیشه کن، آن‌گاه گفتار

سعدی^۲

که نامحکم بود بی‌اصل دیوار

ندانسته راز جهان می‌رویم

چنان‌کام‌دیدیم، آنچنان می‌رویم

ندانم از این‌جا کجا می‌رویم

شرف قزوینی

چرا آمدیم و چرا می‌رویم

نیست ما را میل گشتن در گلستان کسی

فرقتی جوشقانی

یعنی: از ناز و عتاب باغبان آسوده‌ایم

۱. ص ۲۵۴.

۲. ص ۲۵۶.

نیست از سوز درون با ما صفای باطنی
دل، سیه شد بس که آتش اندر این ویرانه سوخت!^۱
کلیم کاشانی

نازنینا! نفسی اسب تجلی زین کن
که زمین، گوش به زنگ است و زمان، چشم به راه
زکریا اخلاقی

نیست «آلآله» مخمل نشان محبوب من
«مریم» معصوم من هم رنگ «یاس» ساده بود
احمد عزیزی

نازی است تو را در سر، کم تر نکنی، دانم
دردی است مرا در دل، باور نکنی، دانم^۲
خاقانی

نشد یک لحظه از یادت جدا دل
زهی دل! آفرین دل! مرحبا دل!^۳
ابوالقاسم لاهوتی

نشان خانهات را از هزاران شهر پرسیدم

۱. ص ۲۵۷.

۲. ص ۲۵۸.

۳. ص ۲۵۹.

مگر آن سوتر است از این تمدن روستای تو؟! یوسفعلی میرشکاک

ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل، که گلبانگ دل افکاران خوش است
حافظ^۱

نورسته شاخ گل را تاب نسیم نیست
از تندباد حادثه، پای تو زان شکست!
رهی معیری^۲

نبود گوهر یکدانه‌ای در این دریا
وگرنه، چون صدف آغوش می‌گشودم من
رهی معیری^۳

نفحات صبح دانی ز چه روی، دوست دارم؟
که به روی دوست ماند که برافکند نقابی
سعدی^۴

نی ز نغمه واماند چون ز لب جدا ماند

۱. ص ۲۶۰

۲. ص ۲۶۱

۳. ص ۲۶۲

۴. ص ۲۶۴

واى اگر دل خود را از خدا جدا بينى!^۱
رهى معبرى

وقتى كه مى گيرد اين دل مانند طفلى بهانه
اى كاش پر مى گشودم، مى رفتم از آشيانه!^۲
ثريا باورى پور

وفا به قيمت جان هم نمى شود پيدا
فغان! كه هيچ متاعى به اين گراني نيست
شهر يار

وز روى آن كه رونق خوبان ز روى تو است
دائم نظاره رخ خوبانم آرزو است
عراقى^۳

وجودى دهد روشنايى به جمع
كه سوزيش در سينه باشد، چو شمع
سعدى

وقت جان دادن، فلاطون اين دو حرفم گفت و رفت:
«حيف دانا مردن و افسوس نادان زيستن!»^۴
نوعى خبوشانى

۱. ص ۲۶۶.

۲. ص ۲۶۷.

۳. ص ۲۶۹.

۴. ص ۲۷۰.

- وصال او ز عمر جاودان به
خداوندا! مرا آن ده که آن به
- حافظ^۱
- هر گل شکفته، رد پای تو است
می روم به سمت آشیانه‌ات
- عبدالجبار کاکایی^۲
- هزاران بار منعش کردم از عشق
مگر برگشت از راه خطا دل؟
- ابوالقاسم لاهوتی^۳
- همه عمر برندارم سر از این خمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشست!
- سعدی
- هرچند شمع راهروانم، چو شمع
از احتیاط، دست به دیوار می کشم!
- صائب^۴

۱. ص ۲۷۱.

۲. ص ۲۷۴.

۳. ص ۲۷۵.

۴. ص ۲۷۶.

همه، دلباخته بودیم و پریشان که غمت
همه را پشت سر انداخت، مرا تنها بُرد!

علامه طباطبائی

هر آن که بی تو سفر کرد، طعمه موج است
چرا که در شب طوفان، چراغ را گم کرد

قیصر امین پور^۱

هر چیز بشکنند، ز بها اوفتد، لیک
دل را بها و قدر بود تا شکسته است

هادی رنجی

همیشه مهر تو در سینه ام مکان دارد
چو قرص مه که تعلق به آسمان دارد

عباس ابراهیمیان^۲

هر شب به قصه دل من گوش می کنی
فردا مرا چو قصه فراموش می کنی!

ها. سایه

هر زمان بشکنند این شیشه، شود کار درست

۱. ص ۲۷۷.

۲. ص ۲۷۸.

نیست این شَعْبده، یک جلوه ز اعجاز دل است

محمود شاهرخی^۱

هرگز از گردش ایام، دل آزرده مباش

علامه طباطبایی^۲

بامدادی است پی هر شب تاری، آری

یاد باد آن شکرین فرصت ایام وصال

زکریا اخلاقی

که به کوتاهی یک خاطره زیبا بود

یوشفا! از گِرد ره، اندیشه کن

احمد عزیزی^۳

رو به مصر خویش و غربت، پیشه کن

یاد باد آن روزهای خوب و زیبایی که ما

فاطمه سالاروند^۴

سگه‌های مهربانی توی قلک داشتیم

یاد این مرغ گرفتار کنید ای مرغان!

ملک الشعراء بهار

چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

۱. ص ۲۷۹.

۲. ص ۲۸۰.

۳. ص ۲۸۱.

۴. ص ۲۸۲.

مولانا
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزو است
یعقوب وار «وااسفا»ها همی زنم

شیخ بهائی^۱
رفت و با خود بُرد عقل و دین من
یک دَمک بنشست بر بالین من

مولانا
یتیمان را تو نالیدن میاموز
یتیمان فراقش را بخندان

صائب^۲
در دل دوزخ، بهشت جاودان داریم ما!
یاد رخسار تو را در دل، نهان داریم ما

فروغی بسطامی
یک قوم دویدند و به مقصد نرسیدند!
یک جمع، نکوشیده رسیدند به مقصد

یا ز آه نیم شب یا از دعا یا از نگاه

۱. ص ۲۸۴.

۲. ص ۲۸۵.

ملک الشعراء بهار

هر چه باشد، در دل سختت اثر خواهیم کرد

یا رب! این بانگ خوش از حنجره شرقی کیست؟

زکریا اخلاقی^۱

چه کسی پشت در بسته، مرا می خواند؟

یار، نزدیک تر از من به من است

سعدی^۲

وین عجب تر که من از وی دورم!

۱. ص ۲۸۶.

۲. ص ۲۸۸.